



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتاد و یکم





آقای عباس از شیراز



با سلام و وقت بخیر خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گرامی،

می‌خواهم تعدادی از ابیاتی که فکر می‌کنم می‌تونه تو زندگی روزمره کاربردی باشه رو با دوستان به اشتراک بگذارم.

این چند تا بیت بهم تو ۳ مورد زیر کمک می‌کنن:

۱- وقتایی که می‌خواهم غذا خوردنمو کنترل کنم و غذاهای مضر مثل برنج و نون و فست‌فود کمتر بخورم و خودم رو کنترل کنم.

۲- وقتایی که فکرهای فریبنده‌ای میان تو ذهنم و می‌خوان تمام تمرکز من رو به خودشون مشغول کنن.

۳- برای کنترل کردن نیاز جنسی.

حزم آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و دام‌های این سرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

توی چند هفته‌ی گذشته یه سری افکار ترسناکی دارم در رابطه با فردی که من ذهنیم فکر می‌کنه رقیب و دشمن منه، و این ترس رو داره که این فرد در آینده بتونه به چیزایی که من می‌خوام برسه و اونها رو از من بگیره، که تونستم با دو بیت زیر مقداری خودمو آروم‌تر کنم:

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیما و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گریزی در خلا
استعانت جویی از لطف خدا
مثنوی معنوی دفتر چهارم ابیات ۹۴ و ۹۵

در واقع تونستم با این ابیات خودمو آرام کنم و به این نکته پی ببرم که خدا هست که افکار ترسناک این فرد رو برای من می فرسته و لازم نیست از این افکار بترسم چون خدا پشت این افکاره و هدف خدا هم اینه که من دیگه توی ذهنم نمونم و به فضای ابدی این لحظه پیام. در واقع این فکرها مثل گربکانی هستند که به من به عنوان مرغ زندگی میگوین: بیا بالا و تو لحظه زندگی کن.

وقتایی که می خوام من ذهنیمو بزارم کنار و پیام توی این لحظه و از زندگیم توی لحظه کاملاً لذت ببرم، ولی من ذهنی منو می ترسونه و میگوینه اگه من برم و تو به همانیدگی هات فکر نکنی ممکنه اونا رو از دست بدی در واقع تو باید همش به فکر اون همانیدگی ها باشی و به خاطر اونا ناراحت و غمیگن باشی تا اونا کم نشن یا بتونی به دستشون بیاری.

شکایت از زمانه کند، بگو تو ورا
زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده است؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

در واقع با این بیت به من ذهنیم می‌گم اتفاقاً آگه تو بری زندگی من بهتر میشه، و تو با این غصه خوردن هات باعث می‌شی که قضای الهی بد رقم بخوره. ولی آگه تو نباشی و من تو لحظه زندگی کنم اتفاقات هم بهتر میشن و چیزایی که برای من اصلیم مهمن تو زندگیم حفظ میشن و حتی کیفیتشون هم بیشتر میشه، و چیزایی رو که میخوام هم راحت‌تر بدست میارم.

هر وقت کسی داره صحبتای عرفانی میکنه و در رابطه با خدا حرف می‌زنه، من این نکته رو می‌دونم که در بوشناسی استاد هستم و این لطف رو زندگی به من داده. آگه از صحبتای اون فرد حس بدی گرفتیم، می‌دونم که حرفای اون حقیقت نداره و من نباید به اون اعتماد کنم ولی آگه نسبت به صحبتای اون فرد حس خوبی داشتم متوجه می‌شم که صحبتاش واقعیت داره و صحبتاش از زندگی میاد، مثل حسی که از همون اول نسبت به گنج حضور داشتم و همیشه می‌دونستم که این برنامه داره حقیقت رو بیان میکنه.

ز صد گور بو کرد مجنون و بگذشت

که در بوشناسی بدش اوستایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۱۲۰

وقتایی که دیدم از کسی چیزیو می خوام دو بیت زیر رو می خونم:

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

بارِ خود بر گس منہ، بر خویش نہ
سروری را کم طلب، درویش به
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸

چند مورد از خواستن‌های من از دیگران:

۱- وقتایی که از پدر یا مادرم پول می‌خواهم.

۲- وقتایی که از پدرم ماشین یا خونه یا چیزای دیگه می‌خواهم.

۳- وقتایی که از دوستانم می‌خواهم چیزیه برام بیارن یا کاری که مسئولیتش با من هست رو به عنوان لطف برای من انجام بدن.

۴- وقتایی که از کسی که دوستش دارم عشق یا توجه یا محبت می‌خواهم.

با توجه به ابیات مولانا کم کم دارم به این نکته پی می‌برم که مسئولیت اتفاقات زندگی من کاملاً با من هست، و هر فکر و هر عملی که می‌کنم زندگی من رو می‌سازه. در واقع ما خودمون هستیم که داریم لحظه به لحظه زندگی‌مون رو می‌سازیم، و قضای الهی افکار ما و صحبت‌های ما و اعمال ما رو به صورت اتفاقات زندگی به ما برمی‌گردونه. یعنی جف‌القلم خداوند آن چیزی که ما هستیم رو به صورت اتفاقات زندگی در میاره. پس من نمی‌تونم از قضای الهی شکایت کنم که چرا زندگی‌م بده، اول باید خودم و افکارم و اعمالم رو درست کنم.

ورنه آدم گی بگفتی با خدا؟
رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

خود بگفتی کین گناه از بخت بود
چون قضا این بود حزم ما چه سود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۰۴ و ۴۰۵

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جرم خود را چون نهی بر دیگران؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

گرد خود بر گرد و جرم خود بین
جنبش از خود بین و از سایه مبین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵

فعل را در غیب، صورت می کنند
فعل دزدی را نه داری می زنند؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۰

چون بکاری جو نروید غیر جو
قرض تو کردی، ز که خواهی گرو؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۵

جُرْمِ بَرِ خُودِ نَهْ، كِه تُو خُودِ كَاشْتِي
بَا جَزَا وَ عَدْلِ حَقِّ كُنْ أَشْتِي
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

مُتَّهَمِ كُنْ نَفْسِ خُودِ رَا اِي فَتِي
مُتَّهَمِ كَمِ كُنْ جَزَايِ عَدْلِ رَا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

تُوبِه كُنْ، مَرْدَانِه سِرِ اُورِ بِه رِه
كِه فَمَنْ يَعْْمَلُ بِمِثْقَالِ يَرِه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

هَسْتِ ذَرَّاتِ خُوَاطِرِ وَ اِفْتِكَارِ
پِيشِ خُورَشِيدِ حَقَائِقِ اَشْكَارِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴

(این ابیات رو آقای شهبازی در برنامه ۸۸۴ گنج حضور کامل توضیح دادند.)

اگه بخوام یه جور دیگه‌ای بگم افکاری که در ذهن ما می‌گذره و صحبت‌هایی که می‌کنیم (چه در رابطه با خودمون چه در رابطه با دیگران)، و اعمال ما باعث بوجود آمدن اتفاقات زندگی ما می‌شن، و این اتفاقات از جنس افکار و صحبت‌های ما هستند. مثلاً اگر فکرهای من از جنس عصبانیت باشن اتفاقاتی در زندگی من رقم می‌خوره که باعث عصبانی شدن من میشن، و یا اگر افکار من از جنس شکرگزاری باشن اتفاقاتی در زندگی من رقم می‌خوره که باعث شکرگزاری بیشتر در من می‌شن.

پس من دارم سعی می‌کنم که با آگاهی کامل و حضور در لحظه افکاری رو توی ذهنم بسازم که جنس خوبی داشته باشن، و صحبت‌هایی که تو زندگی می‌کنم از جنس شادی و شکرگزاری باشن، و همچنین توجهم رو روی نعمت‌های خوبی که خدا داده (چه نعمت‌هایی که به خودم داده و چه نعمت‌هایی که به دیگران داده) بزارم تا اتفاقاتی از همین جنس وارد زندگی بشن. البته باید آگاه باشم که از این اتفاقات زندگی نمی‌خوام، بلکه زندگی رو از خود خدا و این لحظه می‌خوام.

توی غزل ۲۲۸۱ مولانا مستقیماً می‌گه که افکار ما و اعمال ما، زندگیمون رو می سازند:

ای از تو خاکی تن شده تن فکرت و گفتن شده
وز گفت و فکرت بس صور در غیب آبستن شده

اندیشه جز زیبا مکن کو تار و پود صورت است
ز اندیشه ای احسن تند هر صورتی احسن شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۲۸۱

با تشکر از همه دوستان عزیز و آقای شهبازی دوست‌داشتنی 

-عباس از شیراز



خانم سرور از شیراز



«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۰۹، غزل شماره ۲۹۳۵

گرچه به زیرِ دلّی، شاهی و کیقبادی
ورچه ز چشمِ دوری، در جان و سینه یادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

ای انسان، تو به عنوان امتداد خداوند، گرچه که با چیزها همانیده شده و در انبوه دردهای حاصل از آن، خودِ اصلی و حقیقی‌ات را پوشانده و در افسانه‌ی ذهن فرو رفته‌ای، اما تو آن حقیقت را به یاد خواهی آورد که جان و سینه‌ات آغشته به یاد اوست.

گرچه به نقش پستی بر آسمان شدستی
قندیل آسمانی نه چرخ را عمادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

ای انسان، مقصود و غایت نهایی آفرینش، گوهر وجود توست؛ هر چند قدر این مرتبه را نشناخته و در حقارت
همانیدگی‌ها نقش خود را خلاصه کرده و مقام خود را تقلیل داده‌ای.

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه؟
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۲۰

بستی تو هست ما را، بر نیستی مطلق
 بستی مراد ما را بر شرط بی‌مرادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

در برآورده نشدن حاجات دنیایی، تابلویی انسان را راهنمایی می‌کند که هستی در نیستی دربار و هیچ صرفه‌گری
 مکن با شاه خوبرویان، که هر چه بیشتر بازی، هستی تو عیان و عیان می‌شود.

گر تو مقام‌رزاده‌ای، در صرفه چون افتاده‌ای؟
 صرفه‌گری رسوا بود، خاصه که با خوب ختن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۷۹۵

یعنی در انداختن همانیدگی‌ها، هیچ صرفه‌جویی نکن و هر آنچه داری یکباره ببخش، بگذار و از این یک روزه راه
 بگذر.

پیشتر ا پیشتر ای بوالوفا
از من و ما بگذر و زوتر بیا

پیشتر ا درگذر از ما و من
پیشتر ا تا نه تو باشی نه ما

کبر و تکبر بگذار و بگیر
در عوض کبر، چنین کبریا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱

تا هیچ سست پایی، در گوی تو نیاید
پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

و برای رسیدن به اصل وجودی خویش باید چون شیر بود و دلی داشت که از سراندازی همانیدگی‌ها نهراسد و پناه و امنیت، عقل و هدایت از مرکز عدم جوید.

سر را نهد به بیرون بی سر بر تو آید
تا بشنود ز گردون بی گوش یا عبادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

آنگاه که انسان بی سر و بی گوش و بی فکر می‌شود، خطاب ارجعی (بازگرد) را می‌شنود، که خداوند هر لحظه بازگشت و رجعت او را به انتظار نشسته و عاشقانه او را چشم به راه، تا با خطاب یا عبادی، ای بنده‌ی من، ای امتداد من، روح جانش را بنوازد و به پرواز درآورد.

بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

یک ماهه راه را تو بگذر برو به روزی
زیرا که چون سلیمان بر بارگیر بادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

یک زمان کارست بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۸۱ و ۱۸۲

ای انسان، بیا و از این سفر طولانی به ذهن، به چشم بر هم زدنی، در یک دم، بازگرد و به اصل خود پیوند، با آداب ذهن، راه را بر خود طولانی مکن که این گنج در وجود توست و از تو به تو نزدیک تر.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ ۗ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»
 «و ما انسان را خلق کرده ایم و از وساوس و اندیشه های نفس او کاملاً آگاهیم؛ که ما از رگ گردن او به او نزدیک تریم.»

دینار و زر چه باشد؟ انبار جان بیاور
 جان ده، درم رها کن، گر عاشق جوادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۳۵

خدایی که وسعت آفرینشش را، نهایتی نیست و زمین و آسمان، دریا و خشکی مُسخر و رام اوست، بسیار بی‌نیازتر از آن است که انسان من‌ذهنی، با بذل و بخشش ناچیز درم و دینار خود قصد تقرب به او را جوید، که تنها یک پیشکش برای حضور حضرتش باید، قربانی جان ذهن و در خموشی به سر بردن تا بی‌نهایت و ابدیتش را دریافت دارد.

ببردی روز در گفتن چو آمد شب خمش باری
که هرک از گفت خامش شد عوض گفت ابد بیند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

حاجت نیاید ای جان در راه تو قلاوُز
 چون نور و ماهتاب است این مهتدی و هادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

خداوندا چه سفر شیرینی ست وصال تو که حاجت به هیچ چیز و هیچ کس ندارد؛ جان‌ها را در ازل چنان از یاد خود، خوش و سرمست کرده‌ای که با اندک بیداری، بوی خوش آست استشمام می‌شود و جان‌ها آهنگ بازگشت به سویت را می‌کنند؛ در پرتو فضای گشوده، با شکر و تسلیم و رضا همان مرکز عدم قلاووز و رهبر و پیشوا می‌شود و عاشق را بدان سو و بو، رهبری می‌کند.

مه نور و تابِ خود را از جا به جا کشاند
 چون اشترِ عرب را از جا به جای، حادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

نور و رهنمون خداوند هر لحظه با قضا و کن فکان در قالب پیشامدها، از سمت خداوند چون کارت دعوتی برای بازگشت به سوی انسان می‌رسد و تمام کائنات در حال نواختن زیباترین آهنگ برای نظاره نشستن و رهنمون انسان و افسوس که انسان با فرو رفتن در دایره‌ی همانیدگی‌ها از تمام این شعائر و نشانه‌ها بازمانده؛ به عنوان مثال شتر حیوانی که ظاهری نه چندان ظریف و لطیف دارد، جانش از شنیدن صدای آواز حادی و شترچران، به وجد و سرور می‌آید و غرق ذوق می‌شود، و یک ماهه راه را یک روزه می‌پیماید، اما انسان را چه شده که از دریافت این نشانه‌ها عاجز مانده و در افسانه‌ی ذهن، روزگار به بطالت می‌گذراند.

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری
تو خود چه آدمیی کز عشق بی خبری

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب
گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری
-سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۵۴۸

از صد هزار تُربه، بشناخت جان مجنون
چون بوی گور لیلی برداشت در منادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

ز صد گور بو کرد مجنون و بگذشت
 که در بوشناسی بدش اوستایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

مجنون از میان تمام قبرها، از بوی لیلی او را شناخت و ما انسان‌ها به عنوان مجنونِ عشق ازلی و ابدی خویش،
 در بوشناسی اوستادیم؛ اگر مشام خود را از بوی همانیدگی‌ها پُر نکرده باشیم.

چون مه پی فزایش غمگین مشو ز کاهش
 زیرا ز بعد کاهش، چون مه در ازدیادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

و اگر در نشانه گرفتن همانیدگی به دست قضا و کن‌فکان الهی، در نقصان افتادی مهراس، که گوهر وجودت
 پس از این کمی رو به فزون می‌رود و بدر تمام حضور را به نظاره می‌نشینی.

ای دل اگر کم آبی کارت کمال گیرد
مرغت شکار گردد صید حلال گیرد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۸۶۰

هر لحظه دسته دسته ریحان به پیشت آید
رسته ز دست رنجت وز خوب اعتقادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

و پاداش تو ای انسان در گشودن فضا و تسلیم هر لحظه و تعهد به نگه داشتن مرکز عدم، پی در پی و فراوان از
چشمه‌ی کوثر و رحمت خداوند می‌رسد.

تَشْنِيعِ بَرِ سَلِيمَانِ أَرَى كَهْ كُؤْمُ شَدَمِ مَنِ
 كُؤْمُ شَوِ چَوِ هَدَهْدِ أَرِ تَوِ دَرِ بِنْدِ اِفْتِقَادِي
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

ای انسان اگر در صدد اینی که زندگی از تو دل جوئی کند، ندای یا عبادی را در گوش جانت بخواند، پس چون
 هدهد، در غیبتت از پیشگاه زندگی، سریع بازآی و عذر رفتن بگذار و در نشانه گرفتن همانیدگی‌ها به دست قضا
 و کن فکان، ناله و شکایت راه مینداز تا لذت بیکران عشق را دریابی.

لذت بیکرانه‌ایست عشق شدست نام او
 قاعده خود شکایت است ورنه جفا چرا بود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۶۰

یا صاحبیّ هذا دیباجه الرّشاد
 الصّبح قد تجلی حولوا عن الرّقاد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

یا صاحبیّ، ای یار من، ای انسان، آیا اینکه تو هنوز شاه‌ی و کیقباد، گر چه در زیر دل‌ق همانیدگی‌ها حقیقت خود را مدفون کرده‌ای، سرآغاز رهایی از افسانه‌ی شوم ذهن نمی‌تواند باشد؟ اینکه جان تو را هیچ‌گزندی نرسیده که:

بر صدف آید ضرر نی بر گهر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، مصرع دوم بیت ۳۴۹۶

خبر خوش‌آیندی نیست؟ هذا دیباجه الرّشاد؛ پس صبح بیداری دمیده، الصّبح قد تجلی، از خواب سنگین و گران همانیدگی‌ها برخیز، حولوا عن الرّقاد.

الشَّمْسُ قَدْ تَلَّالَا مِنْ غَيْرِ احْتِجَابٍ
و النَّصْرُ قَدْ تَوَالَى مِنْ غَيْرِ اجْتِهَادٍ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

ای انسان، آیا اینکه در بوشناسی اوستادی، نشان از حقیقت بی‌پرده و آشکار روز آست نمی‌دهد؟ «الشمس قد تلالا»

و خورشید حقیقت از پس کوه همانیدگی‌ها طلوع نکرده، و بی‌حجاب رخ نگشوده؟ «من غیر احتجاب»؛
پس آداب ذهن را در هم پیچ «من غیر اجتهاد» که پیروزی و یاری خداوند نزدیک است و پی در پی فرا رسیده؛
«النصر قد توالی»

الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ وَالْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ
وَالْهَمُّ فِي الْفَرَارِ وَالسُّكْرُ فِي امْتِدَادِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۹۳۵

«الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ»، روح‌های از همانیدگی‌ها رسته در آسمان یکتایی در پرواز هستند؛
«وَالْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ» و جام‌های شوق و اشتیاق در گردش؛
«وَالْهَمُّ فِي الْفَرَارِ» و دیگر از غم آفلین در این جان‌ها اثری نیست.
«السُّكْرُ فِي الدَّوَامِ» که شیرینی و حلاوت و ذوق سرمستی تسلیم و شکر در جان‌های عاشق در تداوم و ازدیاد
است، ان شاء الله.

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب 
دام قرین: اینکه ما در دام قرین و رابطه‌ی من ذهنی می‌افتیم از هوا و خواستن است:

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

ما به خاطر امنیت گرفتن یا توجه و قدردانی یا دیده شدن، جذب من‌های ذهنی می‌شویم یا با آن‌ها ملاقات می‌کنیم، در صورتی که اگر به یقین بدانیم خدا برای ما کافی است، هیچ‌گاه به همانیدگی‌ها یا رابطه با من‌های ذهنی تکیه نمی‌کنیم.

بس بدی بنده را کفی بالله
لیکش این دانش و کفایت نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۹

من ذهنی ما همواره بر اساس همانیدگی‌های خودش، مخصوصاً وقتی تیر قضا و کن فکان به آن می‌خورد و من ذهنی کوچک می‌شود، شروع می‌کند به غرّ غرّ کردن، که تو نیاز به کمک داری، تو تنها نمی‌توانی، تو اگر با این شخص رابطه داشته باشی در روزهای سخت کمکت می‌کند، حال با او خوش‌رفتار باش، حال با این رابطه داشته باش، تو چه می‌دانی آینده چه اتفاقی می‌افتد، تو نیاز داری....

حال این ما هستیم که باید فضا را گشوده و ناظر من ذهنی مان باشیم و حرفهای او را لا کنیم و فتوا دهنده باشیم ولی فتوا دادن با فضاگشایی که آیا واقعا من به غیر از زندگی یعنی هدایت و قدرت و نیرویی که از مرکز عدم در درونم می‌آید نیاز به کمک بیرونی دارم؟ مطمئناً جوابش خیر است.

گفت مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان آن بده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱

آیا من نیاز روان‌شناختی دارم که بخواهم مورد تأیید و توجه قرار بگیرم، در نتیجه طبق خواسته‌ی من‌های ذهنی
روش و زندگی خودم را تعیین کنم؟ پس قبل انجام هر کار یا آغاز رابطه‌ای، با عدم کردن مرکز می‌پرسم آیا
ضروریست که این رابطه را آغاز کنم، یا این رابطه را ادامه دهم؟
آیا ضروریست این هدیه را قبول کنم؟ بعد از قبولی این هدیه به چه دامی می‌افتم؟ پس پرهیز می‌کنم و به قول
آقای نیما لب را کبود، انصتوا می‌کنم.

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق آسان بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

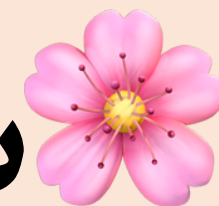
اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اتقوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۴۹ و ۶۵۰

پس در این گونه موارد بهتر است آلت اختیار را بیاندازم و تقوا و پرهیز را سرلوحه کنم.
آیا نیاز دارم به فلان مهمانی و ملاقات فلان من ذهنی بروم؟ پرهیز حکم می کند خیر، بنشین در خانه‌ات و برای
خودت در دسر درست نکن.

ای خدای رازدان خوش سَخُن
عیب کار بد ز ما پنهان مکن

عیب کار نیک را منما به ما
تا نگردیم از روش سرد و هبّا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴

با عشق و احترام  

نرگس از نروژ  



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور
غزل ۳۱۲۰، برنامه‌ی ۹۰۸

گروهی ز پشه که جویند صرصر
بود جذبِ صرصر، که کرد اقتضایی

که صرصر به پشه دل پیل بخشد
رهاند ز خویشش به حسن الجزایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۱۲۰

در این غزل به پشه حسودیم شد، که چطور پشه با این جثه‌ی کوچک و سبکش دل و جرأت فیل را دارد، که خود را به باد تند بسپارد و برایش مهم نباشد که باد چه بلایی سر او خواهد آورد یا او را به کجا خواهد برد.

چقدر افسانه که خود را برتر از موجودات دیگر می‌داند برای اتفاقات کوچک فکر را بالا و پایین می‌کند، با من ذهنی می‌سنجد و آخر سر هم کار خراب می‌شود، روابط تیره می‌شود، درس نمی‌گیرد که من ذهنی نمی‌تواند کاری از پیش ببرد.

چرا نباید در طول روز خود را به خرد زندگی که عقل کائنات را اداره می‌کند سپرد و برایم مهم نباشد که این اتفاق به نفعم است یا به ضررم.

چقدر باید خار من ذهنی به پایم برود، درس نگیرم، چون هنوز عقل من ذهنی پیشوای من است.

چقدر هنوز در اعماق وجودم ترس دارم که در لایه‌های زیرین پنهان شده.

پشه اگر عقل من ذهنی را داشت هیچ‌گاه خود را به باد صرصر نمی‌سپرد.

عده ای از پشه‌ها که پنهان می‌شوند، شجاعت آن گروه از پشه‌ها را ندارند و مطمئناً لذتی که پشه خود را به باد صرصر می‌سپارند را نمی‌چشند.

درست است که در این باد تند ممکن است پشه‌ها هلاک شوند، ولی شیرینی این هلاکت را می‌چشند. ولی پشه‌هایی که پنهان می‌شوند تا در مسیر باد نیفتند آنها هم هلاک می‌شوند، به روش‌های دیگر ولی هیچ لذتی نبرده هلاک می‌شوند.

این مثال انسان‌هایی است که هیچ لحظه شادی و آرامش درونی را تجربه نکرده، می‌میرند. خود را از دم زنده کننده‌ی ایزدی پنهان کرده اند، مبادا همانیدگی‌ها کم شوند یا آن‌ها را از دست بدهند، چون فکر می‌کنند در آنها زندگی است و در آخر خواهند فهمید که هیچ‌گاه زندگی نکرده‌اند فقط اندوخته‌هایی را جمع کرده که باید بگذارند و بروند.

ولی کسانی که خود را به باد صرصر سپرده‌اند انسانهایی مثل مولانا شدند، که خرد زندگی، شادی زندگی، دم زنده کننده‌ی زندگی را از طرف خدا چشیده‌اند و به جهان و تمام موجودات از جمله انسان‌ها پخش کرده و این جهان را ترک کردند.

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۶۰

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۷۱۳

با سپاس فراوان

افسانه، اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com